

کتاب  
چهارم  
نشر افق

# سینتیموس هیپ

چاپ  
نشم

پرفروشترین به انتخاب نیویورک تایمز،  
هفته نامه‌ی ناشران و کتاب سنس

# جسٹ و جو Queste

انجی سیج  
مهداد مهدویان

فهرست

- ۱۱ / مقدمه: نکو و اسناری  
۱۵ / مرخص شدن نکو  
۲۷ / آزاد  
۳۳ / فهرست سیاه  
۵۱ / خارج شدن از زمین های بد  
۶۷ / چایخانه‌ی توربوی خوشحال  
۷۷ / داخل شدن به قلعه  
۹۳ / مسئولیت  
۱۰۳ / سردابه‌ها  
۱۱۹ / اتاقی با دید خوب  
۱۳۳ / مدیریت اژدها  
۱۴۷ / نگهبان اژدها  
۱۵۵ / تری تارسال  
۱۶۷ / سورتهمی برج جادوگر  
۱۷۹ / خانه‌ی توی سرسره‌ی ماری

---

توی اتاق زیر شیروانی	۱۹۱
نقشه‌ی اسناری	۱۹۹
دردسر	۲۱۳
تکه تکه	۲۲۹
آقای افنیه گرب	۲۳۷
از نو متحد کردن	۲۴۹
ترتیوس فوم	۲۵۹
اخراجی	۲۷۵
برعکس	۲۸۳
اجتماع	۲۹۳
محاصره	۳۰۹
فرار کردن	۳۲۳
موش‌های پیغام‌رسان	۳۳۷
قایق جست و جو	۳۴۵
جست و جوی سیلاس	۳۵۵
قول و قرار	۳۶۷
اردوی هیپ‌ها	۳۸۳
مسافرت شبانه	۳۹۷

---

صبحانه	/	۴۰۹
مسیرهای جنگلی	/	۴۲۱
برف	/	۴۳۱
کلبه	/	۴۴۳
دعوت	/	۴۵۷
ردگیری	/	۴۶۹
زیر برف	/	۴۸۳
لبه‌ی پرتگاه	/	۴۹۵
مرد عوارضی	/	۵۰۷
از نو متحد کردن	/	۵۱۹
پل	/	۵۳۱
دربان	/	۵۴۷
خانه‌ی فارکس	/	۵۵۵
جست و جوی اولر	/	۵۶۷
جست و جوی سپتیموس	/	۵۷۵
از این در به آن در	/	۵۹۱
در زمان	/	۵۹۹
ابتداها و انتهاها...	/	۶۱۱

اسناری زبان‌شان را به نکو یاد داده، ولی آن‌قدر سریع صحبت می‌کند که نکو متوجه حرف‌هایش نمی‌شود. تنها کلمه‌ای را که می‌فهمد، کلمه‌ی مادر است.

۳۵

الز، خاله‌ی مادر اسناری، آن‌ها را به خانه‌اش می‌برد؛ خانه‌ای دراز و کوچک در دیوارهای قلعه. تکه‌ای هیزم توی بخاری دیواری کاشی‌کاری شده‌اش می‌اندازد. زن داستانش را به آن‌ها می‌گوید. نکو و اسناری چند ساعت بعد در حالی که دل‌سیری ترشی شاه‌ماهی خورده‌اند و با کلی امید و آرزو از خانه‌ی خاله‌ی مادر اسناری بیرون می‌آیند. نقشه‌ی باارزشی گیرشان آمده که نشان‌شان می‌دهد چه‌طور به خانه‌ی فارکس<sup>۱</sup> برسند؛ جایی که تمام زمان‌ها به هم می‌رسد. اسناری همان شب، دو نسخه از نقشه تهیه می‌کند و یکی را به مارسل لوس پای<sup>۲</sup> می‌دهد؛ کیمیاگری که در خانه‌اش زندگی می‌کنند. نکو و اسناری در طول چند هفته‌ی بعد، نقشه‌های زیادی برای سفرشان به سرزمین ناشناخته‌ها می‌کشند.

مارسل لوس پای در روزی خاکستری و بارانی روی بارانداز قصر می‌ایستد و برای خداحافظی با آن‌ها دست تکان می‌دهد. او نمی‌داند باز هم می‌تواند آن‌ها را ببیند یا نه، هنوز هم نمی‌داند.

1. Foryx

2. Marcellus Pye

## مرخص شدن نکو

---

ژانت مارتین<sup>۱</sup>، قایق‌ساز قلعه بود و داشت به طرف قصر می‌رفت. ژانت زن لاغر و ساده‌ای بود که قدم‌های بلندی برمی‌داشت و موهایش را به صورت دو گیس می‌بافت. او هیچ‌وقت خواب روزی را نمی‌دید که قایق پارویی‌اش را در سرسره‌ی ماری<sup>۲</sup> ببندد و به طرف دروازه‌ی قصر برود. اما در صبحی بهاری که خنک و خاکستری بود، دقیقاً همین کار را کرد و کمی دلواپس بود.

هیلمده‌گارد<sup>۳</sup> کمک جادوگری بود که دم دروازه‌ی قصر نگهبانی می‌داد. او داشت ضمن نگهبانی، تکالیف مدرسه‌اش را هم انجام می‌داد. درسش این بود: «سیاست‌ها، اصول‌ها و به کار بردن تبدیل». هیلمده‌گارد سرش را بلند کرد و ژانت را دید که با دو دلی از پل تخته‌پوش و عریض

---

1. Jannet Maarten

۲. جایی که از آن قایق‌ها و کشتی‌ها را به آب می‌اندازند.

3. Hildegarde

جلوی قصر گذشت؛ پلی که روی خندق تزئینی قرار داشت و به طرف دروازه‌ی قصر آمد. هیلده‌گارد به بدش نمی‌آمد استراحتی کند و خوشحال شد. بالا پرید، لبخندی زد و گفت: «صبح‌بخیر دوشیزه‌مارتین. چه کمکی از دست من برمی‌آید؟»

ژانت یکه خورد و پرسید: «تو اسم مرا می‌دانی!»  
هیلده‌گارد چیزی به ژانت نگفت، ولی وظیفه‌ی خودش می‌دانست که اسم همه را بداند. گفت: «البته که می‌دانم، دوشیزه‌مارتین. خواهرم پارسال قایقش را در حیاط قایقی شما تعمیر کرد. از کارت‌ان خیلی راضی بود.»

ژانت، خواهر این کمک جادوگر را نمی‌شناخت، ولی دوست داشت بداند منظورش کدام قایق است، چون همه‌ی قایق‌ها را می‌شناخت. پس لبخند زشتی زد و کلاه حصیری درب و داغان ملوانی را از سرش برداشت. این کلاه را مخصوص قصر سرش کرده بود که در واقع همان نیم‌تاج میهمانی بود.

هیلده‌گارد گفت: «خانم‌ها می‌توانند کلاه‌شان را برندارند.»

ژانت گفت: «راستی؟»

این مسئله ربطی به او نداشت. چون خودش را یک خانم نمی‌دانست. برای هیلده‌گارد دیدن این جور میهمان‌ها عادی بود. گفت: «چه کسی را مایلید ببینید؟»

ژانت کلاه حصیری اش را توی دست‌هایش تاب داد و گفت:  
«سارا هیپ! لطفاً.»

– یک پیغام‌رسان می‌فرستم. به ایشان بگویم برای چه موضوعی  
می‌خواهید ملاقات‌شان کنید؟

ژانت بعد از مکثی طولانی گفت: «نکو هیپ.»

ژانت به کلاهش خیره شد. هیله‌گارده گفت: «ا... لطفاً چند دقیقه  
بنشینید، دوشیزه مارتین. کسی را پیدا می‌کنم تا شما را در اسرع وقت  
پهلوی‌شان ببرد.»

۳۵

ده دقیقه بعد، سارا هیپ لاغرتر از قبل، پشت میز کوچکی توی  
اتاق نشیمن نشسته بود؛ در حالی که موهایش هنوز مثل بقیه‌ی هیپ‌ها پر  
گاهی و فرفری بود. سارا با چشم‌های سبز و نگرانش به ژانت زل زد.  
ژانت هم لب‌کاناپه‌ی بزرگی نشست. آن‌جا احساس راحتی می‌کرد،  
چون تنها جای خالی روی آن بود. بقیه‌ی مبل پر از آت و آشغال‌هایی بود  
که همیشه سارا هیپ را تعقیب می‌کردند. ژانت راست نشست. شاخه‌ی  
چند گلدان گل پشتش فرو می‌رفتند و کپه‌ای حوله‌ی تق و لوق به او تکیه  
داشتند. بعد تقریباً یک‌دفعه از جایش بالا پرید، چون صدای جیرجیر  
آهسته‌ای از زیر کپه لباس‌های کنار آتش شنید. سارا انگشت‌هایش را